

## تصوف چیست؟

ابوسعید ابوالخیر گفت: تصوف دو چیز است، یک سو نگرستن و یکسان زیستن.

و گفت این تصوف عزت‌یست در دل، و توانگریست در درویشی، و خداوندیست در بندگی، سیری است در گرسنگی، و

پوشیدگی است در برهنگی، و آزادیست در بندگی، و زندگانی است در مرگ، و شیرینی است در تلخی.

و در میان مشایخ این طایفه، اصلی بزرگ است که این طایفه همگی یکی باشند و یکی همه - میان جمله صوفیان عالم

هیچ مضادت و مابینت و خود دوی در نباشد، هر که صوفی است، که صوفی نمای بی معنی در این داخل نباشد. و اگر چه در

صور الفاظ مشایخ از راه عبارت تفاوتی نماید، معانی همه یکی باشد. چون از راه معنی در نگری، چون همه یکی اند، همه

دست‌ها یکی بود و همه نظرها یکی بود. «اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابوسعید»

### هفت وادی (مرحله) عرفان ایرانی

طلب، عشق، معرفت، استغناء، توحید، حیرت، فنا.

گفت ما را هفت وادی در ره است \*\*\* چون گذشتی هفت وادی، درگه است

وایامد در جهان زین راه کس \*\*\* نیست از فرسنگ آن آگاه کس

چون نیامد باز کس زین راه دور \*\*\* چون دهند آگهی ای ناصبور

چون شدند آنجایگه گم سر بسر \*\*\* کی خبر بازت دهد از بی خبر

هست وادی طلب آغاز کار \*\*\* وادی عشق است از آن پس، بی کنار

پس سیم وادیست آن معرفت \*\*\* پس چهارم وادی استغنی صفت

هست پنجم وادی توحید پاک \*\*\* پس ششم وادی حیرت صعب ناک

هفتمین، وادی فقرست و فنا \*\*\* بعد از این روی روش نبود ترا

در کشش افتی، روش گم گرددت \*\*\* گر بود یک قطره قلزم گرددت

« شیخ فریدالدین محمد عطار نیشابوری »

### عرفان چیست؟

عرفان معجونی شگفت‌انگیز از مکتب‌های مختلف فلسفی جهان است. در عرفان عقاید برهمن‌ها، بودائی‌ها، رواقیان،

نسطوریان، مهریان، عقاید مسلمانان زاهد، عقاید افلاطونیان جدید و حتی نکاتی از آئین زرتشت می‌توان یافت.

از کلمه عرفان "مستیک" یا "مستیسیم" یا "گنوسسیم" که با معنی "مرموز، پنهانی، مخفی" است و به فارسی آن را "عرفان" ترجمه شده، بطور متداول و معمول جهان بینی دینی خاصی مفهوم می گردد، که امکان ارتباط مستقیم و شخصی و نزدیک (و حتی پیوستن) و وصل آدمی را با خداوند، از طریق آنچه به اصطلاح: "شهود" و "تجربه باطن" و "حال" نامیده میشود جایز و ممکن الحصول می شمارد.

اندیشه مندان نوع انسان به دو دسته منقسم میشوند. دسته ای معتقد به حقیقت این عالمند و می گویند آنچه به وسیله حواس ما درک میشود به ذات خود قائم است، و با زوال ما زوال نمی پذیرد. گروه دیگر به حقیقت این عالم معتقد نیستند و می گویند: جهان خارج، مجموعه ایست از تصورات ما؛ به عبارت دیگر: مجموعه ای از معانی ذهنی است که بذات خود حقیقت ندارد و اگر وجودی دارد در ذهن است.

مناقشه طرفداران این دو نظریه که یکی را پیروان مکتب اصالت ماده و دیگری را پیروان مکتب اصالت تصور نامیده اند، سرتاسر تاریخ فکر بشری را اشغال کرده است. برای تلفیق و جمع میان این دو نظریه، کوششهای فراوانی صورت گرفته است که از بحث ما خارج است.

عارفان از بین دو نظریه بالا راه میانین را گزیده اند. بدین معنی که به ادراکات حواس که جهان آگاهی عملی از آن تکوین می یابد اقرار می کنند، و آن را قوه تصویرگر فکر می دانند، ولی به وجود جهانی از علل که در ماوراء مدرکات حواس قرار دارد نیز قائلند، و می گویند آن را حقیقتی است برتر از حقیقت عالم حسی.

بنابراین عارفان بدین طریق راه حل میانه ای را پیش می نهند که بیشتر مورد توجه دیندارانی است که می خواهند میان دین و لوازم اخلاقی آن از یکسو، و موهبتهای علم که از تجربه حسی حاصل شده است از دیگر سو، تلفیق کنند.

البته این بدان معنی نیست که صوفیه پیرو مکتب اصالت ماده ساده ای هستند و به عالم حس، وجودی مطلق ارزانی می دارند. بلکه اذعان دارند که اقرار به وجود عالم حس از جهت سلوک آدم ضروری است، زیرا آدمی تا در قید حیات است در این جهان محسوس زندگی می کند و سلوک خود را نسبت به آن بنا می نهد. از سوی دیگر صوفیه پیروان خود را از اقامه برهان عقلی بر وجود خدای تعالی برحذر می دارند و بطوری که "کانت" در "متناقضات" خود میگوید، این کوششی است بی نتیجه. با این وضع آنها میخواهند پیروانشان از راه مشاهده باطن، به وجود آگاه شوند و با حقیقت ازلی رو برو گردند. وقتی صوفی در این راه قدم نهد میتواند تجربه ای مافوق این تجربه های معمولی حاصل کند، و بدرک آن حقایق متعالی نائل آید.

بهر صورت عرفان دین نیست و اگر غایت دین، میسر ساختن رویت خداست در آخرت، عارف برای حصول این رویت منتظر نمی ماند؛ بلکه به اعمالی متوسل میشود که آنها را فوق فرائض دینی می شمارد. او به سعادت این جهان رغبتی ندارد، بلکه می کوشد تا به سعادت متعالی تر از آن دست یابد. همه توجه او به حقایق و ارزشهای روحی است و هر چه را جز آن باشد بی ارج می شمارد، و به لذتی دل بسته است که از هر لذت دیگر فراتر است.

این نکته نیز قابل اشاره است که این لذت نتیجه ایست که عارف بدون آنکه برای نیل به آن سعی کرده باشد فراچنگ می آورد، و او هرگز این لذت را مقصود غایی خود قرار نداده است، زیرا هدف غایی عارف جز اتحاد با خدا نبوده است. اتحادی که همه هدفها و غایات محدود و شخصی در آن معدوم گردیده است، بدیهی است این اتحاد، در عرفان اقوام مختلف جهان بصورت‌های متفاوت بیان شده است که مستلزم بحث جداگانه ای می باشد.

### علت ظهور و رواج عرفان در ایران

علت اساسی ظهور و رواج تصوف در ایران اینست که ایرانیان در نتیجه قرن‌ها زندگی در تمدن مادی و معنوی بالاترین پیشرفت‌ها را کرده و به عالیترین درجه رسیده بودند. در زیبا شناسی بر همه ملل آسیا برتری داشتند و هنرهای زیبا مانند نقاشی، پیکر تراشی و موسیقی و هنرهای دستی در فلز سازی و بافندگی و صنایع دیگر به حد کمال رسیده بودند. تزیینات و محدودیت‌هایی که پی از دوران ساسانی در ایران پیش آمد با طبع زیبایی پسند ایرانی که ذوقیات را در چند قرن از نیاکان خود ارث برده بود و یادگار گرانبهایی می دانست سازگار نبود، در پی مسلک و طریقه ای می گشت که این قیدها را در هم نوردد و آن آزادی دیرین را دوباره بدست آورد. تصوف بهترین راه گریز برای رسیدن به این آزادی فکری بود، بهمین جهت از آغاز متصوفه ایران سماع و موسیقی و رقص را که ایرانیان به آن خو گرفته بودند نه تنها مجاز و مباح میدانستند، بلکه در برخی از فرق تصوف آنها را نوعی از عبادت و وسیله تقرب به مبدأ و تهذیب نفس و تصفیه باطن شمردند و از آغاز کتابها و رسایل درباره مباح بودن سماع پرداختند.

حتی متشرعان بزرگ ایران مانند غزالی در (احیاء علوم الدین) و (کیمیای سعادت) در اباحت آن بحث کرده اند.

یکی از نخستین وسائلی که صوفیه برای استرضای این نگرانی ایرانیان اختیار کردند از راه شعر و شاعری بود که موضوع بحث یکی از فصول تاریخ نهضت‌های فکری ایرانیان است. نخستین شخص از پیشروان تصوف ایران که شعر فارسی را برای تعلیمات خود پذیرفتند، ابوسعید ابوالخیر بود. متشرعانی که شعر را اغوای اجنه و مخالفت با شرع می دانسته اند و شاعران را گمراه می شمرده اند وی را مورد طعن و لعن قرار داده اند و حتی به دربار پادشاهی از او نالیده اند.

توجه خاصی که بزرگان تصوف ایران به زبان فارسی داشتند و مخصوصاً مقید بودند که تعلیمات خود را به نظم و نثر فارسی ادا کنند می رساند که خواست اکثریت مردم ایران و کسانی که به زبان تازی کاملاً آشنا نبوده اند چه بوده است. وانگهی ایشان به مراتب به توجه عوام بیش از خواص اهمیت می داده اند و ترجیح می دادند که به زبان عوام مقصود خود را ادا کنند.

### رابعه عدویه ابراهیم ادهم حبیب عجمی

معروف کرخی ابوتراب نخشی فضیل عیاض (عارف بی پروای ایرانی)

بشر حافی حاتم عصم ابوعلی شقیق بلخی

ام علی فاطمه نیشابوریه بایزید بسطامی

یحیی بن معاذ بلخی ابوالحسین نوری ابو عبدالله مغربی

سهل تستری داود بلخی احمد خضرویه بلخی

ابوحمزہ خراسانی حمدون تصار جنید نهاوندی

ابو یعقوب کورتی ابوبکر شبلی خراسانی حسین منصور حلاج

ابوالعباس قصاب آملی ابونصر سراج طوسی ابومحمد مرتعش نیشابوری

شیخ ابوالحسن خرقانی شیخ ابوسعید ابوالخیر محمد بن خفیف

شیخ ابواسحاق کازرونی باباکوهی شیرازی ابوعبدالرحمن سلمی نیشابوری

خواجه عبدالله انصاری باباطاهر همدانی شیخ حسن سکاک سمنانی

ابوحامد محمد غزالی طوسی شیخ احمد جام ابوالقاسم قشیری نیشابوری

خواجه ابویعقوب یوسف همدانی ابوالحسن هجویری جلابی شیخ احمد غزالی

محمد بن منور شیخ عبدالقادر گیلانی عین القضاة همدانی

شیخ روزبهان بقلی سنائی غزنوی شیخ ابوعلی فضل بن محمد فارمدی

شیخ نجم الدین کبری شهاب الدین یحیی سهروردی اوحدالدین کرمانی

مجد الدین بغدادی شیخ عطار نیشابوری خواجه عبدالخالق غجدوانی

سعدالدین محمد حموی شیخ شهاب الدین عمر سهروردی شمس تبریزی

رضی الدین علی لالا غزنوی شیخ نجم الدین رازی شمس الدین احمد افلاکی

سید برهان الدین محقق شیخ بهاءالدین ولد سیف الدین باخرزی

شیخ صدرالدین قونیوی عزیزالدین نسفی شیخ جمالالدین احمد جوزجانی

اوحالدین بلیانی مولانا جلالالدین محمد بلخی فخرالدین عراقی همدانی

میر حسین سادات هروری شیخ محمود شبستری سلطان ولد

نجم الدین زرکوب خواجه علی رامیشنی نجیب الدین علی بن بزغش شیرازی

بابا افضل کاشانی سیف الدین صوفی شیخ نورالدین عبدالرحمن اسفراینی

صفی الدین اردبیلی کمال خجندی پهلوان محمود قتالی خوارزمی

(پوریای ولی)

اخی محمد دهستانی میرسید علی همدانی شیخ علاءالدوله سمنانی

اوحالدین مراغه ای شیخ محمود مزدقانی کمال الدین عبدالرزاق کاشانی

خواجه بهاءالدین نقشبند زین الدین ابوبکر تائب آبادی شیخ تقی الدین علی دوستی سمنانی

شیخ کجج تبریزی خواجه حافظ شیرازی ظهیرالدین خلوتی

قطب الدین عبدالکریم گیلانی علاءالدین عطار قطب الدین یحیی جامی نیشابوری

امیر قوام الدین سنجایی شاه نعمت الله ولی شمس الدین محمد مغربی

خواجه حسن عطار خواجه ابوالفتح محمد پارسا زین الدین ابوبکر علی تایبادی

شیخ کمال الدین حسینی کاشانی سید قاسم انوار شیخ ابوالوفای خوارزمی

یعقوب بن عثمان چرخ غزنوی مولانا جلال الدین پورانی خواجه سعدالدین کاشغری

سید محمد نوربخش شاه داعی شیرازی مولانا نظام الدین خاموش

پیر جمالی اردستانی شیخ بهاءالدین عمر خواجه شمس الدین محمد کوسوی

نورالدین عبدالرحمن جامی مولانا شمس الدین محمد اسد عبدالله قطب

خواجه حافظ الدین ابونصر پارسا خواجه ابواسحق ختانی رضی الدین عبدالغفور لاری

خواجه نصیرالدین عبیدالله احرار سید محمد نوربخش شیخ رشیدالدین محمد بیداوازی

شاه برهان الدین خلیل الله اول خواجه محمد هاشم شیخ شاه علی اسفرائنی

میر شاه حبیب الدین محب الله اول خواجه عبدالوهاب عارف امیر شهاب الدین عبدالله برزش آبادی  
شیخ وحید الدین ابوالحسن محمد میرجان درویش محمد کارندهی امیرابوعبدالله محمدهاشم شاه کرمانی  
میر شاه کمال الدین عطیةالله سرمد کاشانی کمال الدین حسین الهی اردبیلی  
شیخ غلامعلی نیشابوری قاضی اسد کاشانی خواجه احمد خانی شیرازی  
شیخ حاتم زراوندی خراسانی سلطان المشایخ شیخ حاجی محمد خوبشانی  
آقا میرزا بابا شیخ عمادالدین فضل الله مشهدی  
شیخ محمد علی مودن سبزواری وحید الاولیاء شیخ تاج الدین حسین تبادکانی خوارزمی  
درویش محمد صالح لبنانی ملامحمد صوفی مازندرانی شیخ نجیب الدین رضا تبریزی اصفهانی  
رونق علیشاه کرمانی کابلی شیخ علی نقی اصطهباناتی  
آقا محمد هاشم درویش شیرازی نظامعلیشاه کرمانی سید قطب الدین محمد نیریزی شیرازی  
حسینعلی شاه اصفهانی معطرعلیشاه کرمانی ملا محمد اسماعیل کامل خراسانی  
نورعلیشاه اصفهانی فیض علیشاه طبسی شیخ زاهد گیلانی  
حاج میرزا آغاسی ملا عبدالصمد همدانی مشتاقعلی شاه تربتی  
جنت علیشاه همدانی کوثر علیشاه همدانی مجذوبعلی شاه کبودرآهنگی همدانی  
مجدوبعلی شاه مراغه ای ظهورعلیشاه یزدی صمدعلیشاه خویی  
حاج معین العلماء ظفرعلیشاه مراغه ای مجنون علیشاه  
سعادت علیشاه رحمت علیشاه مستعلیشاه  
سلطان علیشاه گنابادی وفا علیشاه منور علیشاه  
نورعلیشاه گنابادی صفی علیشاه صادق علیشاه  
شمس العرفا تهرانی ظهیرالدوله

مطالب این قسمت، از کتاب "تاریخ عرفان و عارفان ایرانی" تالیف "عبدالرفیع حقیقت" گرفته شده است.

## اصطلاحات تصوف

**تصوف /** تصوف پاک کردن دل است به نیروی عشق الهی. تصوف از خودی رستن و به حق پیوستن است با پای عشق.

تصوف نوری است از حق و خاطری است از او. تصوف زندگی با حق است. اهل تصوف در سه مقام قرار دارند: اول مرید طالب، دوم متوسط سایر، سوم منتهی صاحب نفس. مرید در طلب مراد است و متوسط در مقام زیادت شدن است و هر زمان از حالی به حالی و از مقامی به مقامی در می آید. منتهی واصل از مقامات گذشته و هیچ حالتی احوال او را تغییر نمی دهد.

**خانقاه /** خانقاه محل اجتماع صوفیان و قرارگاه بزرگان طریقت است. خانقاه جایگاه و محل عبادت صوفیان است. خانقاه محلی است که شراب عشق الهی را به جام دل عاشقان می پیمایند. خانقاه جایی بود که صوفیان در آن زندگی کرده و به همدیگر و مسافران بیگانه، بی ریا خدمت می کردند. رنج دیگران را تحمل می نمودند بدون اینکه از کسی برنجند. مامور پذیرایی خلق خدا بودند، بدون اینکه به کسی دستوری بدهند یا از فردی ایرادی بگیرند و یا از دین و مذهب و ملتش

بازجویی کنند. در حال حاضر، خانقاه خلوتخانه صوفیان است و قرارگاه آنان. مجلس اهل حال است. ذکر خدا ورد زبانها است و یاد حق نقش دل ها و در فضایش جز نوای دوست نشنوی. بارقه مهر و عشق در فضای خانقاه می درخشد و دیدگان را روشن می کند. حضرت سنائی می فرماید: خانقاه آشیان مرغ صفاست \*\*\* گلشن عیش و بوستان وفاست

**حقیقت /** حقیقت ذات حق است، حقیقت ایستادن دل است در پیشگاه کسی که به او ایمان آورده است. حقیقت مشاهده وحدت وجود است، یعنی یکی دانستن وجودات متعدد و یکی دانستن وجودات متکثر. صوفیان سه حقیقت را قائلند: یکی حقیقت خداست. دوم حقیقت عالم است و سوم جمع بین دو حقیقت است.

**یقین /** یقین عبارت است از ظهور نور حقیقت در حالت وجد. یقین سطوع نور ازل است در دل. حضرت عراقی می فرماید:

عارفان چونکه ز انوار یقین سرمه کشند \*\*\* دوست را هر نفس اندر همه اشیا بینند

یقین نزد اهل حقیقت، رویت به ایمان است. یقین مشاهده غیبه است به صفای دلها و ملاحظه اسرار است به محافظت افکار. طمانینه دل است بر حقیقت اشیاء. یقین برداشته شدن هر شک است. هرگاه دل عارف به مشاهده صفات نائل آید و برای او تجلی ذات حق حاصل شود و چشم او از روشنی حق پر شود و خدا به دل عارف معرفت ببخشد، صاحب یقین می شود. سه چیز نشان یقین است: نظر به حق کردن در همه چیزها، رجوع به حق کردن در همه کارها، یاری خواستن از حق در همه

حال ها. حضرت شبستری در گلشن راز می فرماید: چو عارف به یقین خویش پیوست \*\*\* رسیده گشت مغز و پوست بشکست

**خلوت** / اختیار کردن محلی را خلوت میگویند. صوفیان در خلوت میکوشند که ظاهر و باطن خود را برای خدا خالص سازند و جز متوجه خدای نباشند. حضرت حافظ می فرماید:

حافظ از آب حیات ازلی می طلبی \*\*\* منبعش خاک در خلوت درویشان است

حضرت شاه نعمت الله ولی می فرماید: غیر از خانه بیرون بیا با حق نشین \*\*\* راز خود با حق بگویی و غیر او کس را مبین  
**ریاضت** / ریاضت عبارت است از تهذیب اخلاق نفسانی و تبدیل حال نکوهیده به حال پسندیده و صیقل زدن دل از کدورت و برگرداندن نفس به جای اول و لطیف کردن روح. ریاضت را سه درجه است: ریاضت عامه که تهذیب اخلاق است با علم و تصفیه اعمال است با اخلاق و گرامیداشت حق دیگران است. ریاضت خاصگان که از میان برداشتن تفرقه و پراکندگی است. ریاضت خاصه خاصگان که فراز رفتن به سوی جمع است همراه با فروتنی و بردباری.

**درویش** / درویش کسی است که در تاب نور تجلی الهی از خود فانی گشته و به بقای حق باقی شده باشد. حضرت سنائی می فرماید: گل درویش صفوت ازلیست \*\*\* دل او کیمیای لم یزلیست

**صوفی** / صوفی عاشق حق را گویند که خدای را بر هر چیز برگزیند و به حقیقت حقایق پیوسته باشد. حضرت مولانا می فرماید: ما صوفیان راهیم ما طبل خوار شاهیم \*\*\* پاینده دار یارب این کاسه را و خوان را

**پیر** / پیر انسان کامل را گویند. پیر در خانقاه راه و رسم سلوک با دیگران و آداب تصوف را می آموزد. پیر عالم است به تعلیم حق، در عشق مونس است و در معرفت راسخ.

**سالک** / سالک کسی را می نامند که به طریق سلوک به مرتبه و مقامی برسد که از اصل و حقیقت خود با خبر شود و با حالش به سوی مقامات گام بردارد.

**مرید** / مرید کسی را گویند که توسط پیری دستگیری شده باشد و از روی نظر و بصیرت به حق پیوسته، لذا اراده خود را در اراده او محو سازد. کار مرید با جستجو و ریاضت است.

**آب حیات « آب زندگانی »** / مظهر چشمه ای است، هر که آب از آن خورد، زندگی جاوید یابد و چشمه عشق را گویند که هر که از آن بچشد، هرگز فانی نگردد

**آتشکده « آتشگاه »** /

دل صوفی است که پیوسته در آتش سودای حق در سوز و گداز است. حضرت مولانا عشق را تشبیه به آتشکده کرده و می فرماید: ای عشق چون آتشکده، در نقش و صورت آمده \*\*\* بر کاروان دل زده، یک امان ده، یافتی



حضرت سنائی می فرماید: از تن باریک من ز نار ساخت \*\*\* وز دل سنگینم آتشگاه ساخت

حضرت حافظ می فرماید: از آن به دیر مغانم عزیز می دارند \*\*\* که آتشی که نمیرد همیشه در دل ماست

**آداب وقت / هر وقتی را آدابی است. آداب وقت سه گونه است: ۱- حفظ وقت: صوفی باید به وقت فکر نکند. ۲- شرط وقت:**

صوفی مقید وقت نشود. ۳- کتمان وقت: صوفی حال خود را در وقت از دیگران پوشیده دارد.

## تصوف و صوفی گری

از نبی اکرم(ص) وارد شده است که اگر بدعتی در میان امت من ظاهر شد بر عالمان لازم است که علم خود را عرضه کنند و جلوی بدعت را بگیرند که اگر چنین اتفاقی نیفتد لعنت خدا بر آنها باد. ما معتقدیم که فرقه‌های صوفیه در زمان ما بدعت هستند و ادعا و فرضیه بحث ما این است که اینها برگرفته از نصوص دینی و باورهای دینی نیستند بحث کنونی من که خدمت شما می‌خواهم ارائه کنم در واقع می‌خواهیم به این نتیجه و فرضیه برسیم که آن فرضیه را در ابتداء عرض کردم تا بعد ببینید عرائض من آن فرضیه را اثبات می‌کند یا نه و بعد خودتان داوری کنید. تصوف و عرفان از مهمترین پدیده‌هایی است که در روزگار ما الان تحقق دارد و باید این پدیده را با رویکرد فلسفی، کلامی، جامعه‌شناسی و روان‌شناسی بررسی کنیم. بعضی از شرق شناسان مثل آلبری یا نیکالسون و دیگران در این باب کار کرده‌اند و کتابهایی هم نوشته‌اند اما بیشتر جنبه توصیفی و جامعه‌شناختی دارد ما چون در واقع کار کلامی انجام می‌دهیم طبعاً این پدیده را با یک رویکرد کلامی و فلسفه دین باید بررسی کنیم. البته من سعی می‌کنم یک کلیاتی پیرامون تصوف خدمت شما گزارش بدهم بعد برویم سراغ فرقه نعمت الهی گنابادی که در قم فعال بودند و حوادث اخیر را شاهد بودید که اتفاق افتاد اولین نکته کلی که باید عرض کنم این است که تصوف و عرفان دو اصطلاحی است که پیرامون آن اختلاف نظر است که آیا این دو یک حقیقت هستند یا دو حقیقت. اگر این دو دو حقیقت هستند، موافق هم دیگرند، سازگارند یا با هم تباین دارند. دیدگاه مختلفی است بعضی معتقد هستند عرفان و تصوف یک حقیقت هستند بعضی می‌گویند اینها دو حقیقت هستند حتی با هم ناسازگارند. من خیلی کوتاه خدمتان عرض می‌کنم به نظر من تصوف و عرفان در مقاطع زمانی مختلف بوده مثلاً در زمان ابن سینا تصوف و عرفان یک حقیقت بوده و حتی روش‌های سلوکی برای رسیدن به خدا، طی کردن منازل عرفانی منظور می‌شده کما اینکه ابن سینا در کتاب اشارات، مقامات عارفین را که بحث می‌کند عرفان و تصوف هر دو واژه را مطرح می‌کند و به یک معنا می‌گیرد اما در بعضی مقاطع زمانی این دو از همدیگر متفاوت و متمایز بوده‌اند. زمان معاصر ما اینها دو حقیقت هستند به همین جهت است که عرفایی که در عرفان آنها تردیدی نداریم مثل مرحوم آقا سیدعلی قاضی طباطبایی تاکید می‌کند که

جزء هیچکدام از این فرقه‌های صوفیه نیستیم و این را در نوشته‌هایش تصریح دارد یا ... کربلایی یا مرحوم ملاحسین قلی همدانی یا فرض کنید علامه طباطبایی، آیت الله بهجت که در عرفان اینها کسی تردید ندارد و همه قبول دارند حتی بعضی از این فرقه‌های صوفیه برای اینکه ادعا کنند بله ما هم مرجع تقلید داریم می‌گویند ما مقلد آیت الله بهجت هستیم بخاطر همین روی کردی که ایشان دارد ولی همه این بزرگان گفته‌اند ما صوفی نیستیم عرفان خود را قبول دارند سیر و سلوک می‌کنند. شاگرد تربیت می‌کنند اما می‌گویند ما صوفی نیستیم فرقه‌های صوفیه را قبول نداریم و فتوا هم می‌دهند برای اینکه شرکت در مراسم تصوف حرام است جایز نیست حق ندارید به اینها کمک بکنید و همه فتاوی که در این باره این بزرگان داده‌اند که ما در یک مقاله‌ای که در رواق اندیشه شماره ۴۷ تحت عنوان گفتاری در تصوف نگاشته‌ایم در آنجا بعضی از فتاوی مراجع را ذکر کرده‌ایم و همه شما هم شنیده‌اید. مثلاً از حضرت آیت الله بهجت سوال شده و ایشان صریحاً فرموده‌اند که هر چه سبب تفرقه در بین مسلمانها می‌شود جایز نیست و آنچه در اسلام معروف است همان مساجد و حسینیه‌ها و امثال آنها و هر عنوان که تشکیل حزب و گروهی شود که مولد فرقه‌ای از ۷۲ فرقه باشد باطل است و تاسیس و ترویج آن جایز نیست. این در سوال از تصوف و فرقه‌های صوفی و شرکت در مجالس خانقاه از ایشان پرسیده‌اند که من دیگر سوال را نمی‌خوانم و همچنین از آیت الله صافی گلپایگانی، آیت الله فاضل لنکرانی، آیت الله تبریزی، آیت الله سیستانی همه خلاصه بدون استثناء فتوا داده‌اند که شرکت در مجالس اینها جایز نیست. این یک نکته مهمی است که نشان می‌دهد که حتی عرفایی که ما در عرفان آنها تردیدی نداریم مثل آیت الله سید علی قاضی طباطبایی، آیت الله بهجت، آیت الله طباطبایی اینها خیلی برائت می‌جستند از اینکه متهم بشوند به تصوف و نشان می‌دهد که تصوف و عرفان در زمان ما دو مقوله کاملاً مستقلی است. این را هم توجه داشته باشید الان فرقه‌های صوفیه به صورت یک جریان اجتماعی درآمده‌اند که دارای یک ایدئولوژی خاصی هستند این طور نیست که فقط گمان کنید یک سری دستورات یا معرفت سیر و سلوکی در آنها است نه ما وقتی سخن از تصوف را به میان می‌آوریم در واقع هم غیر از این عرفان اصیلی است که ما قبولش داریم و هم اینکه گمان نشود فقط یک ساختار معرفتی است نه یک ایدئولوژی خاصی است از نظر تا عمل از بینش تا گرنش اینها حرف دارند، مطلب دارند، و به صورت یک حزب و یک جریان اجتماعی درآمده‌اند، یک اندیشه فقط نیست یک جریان منهای اندیشه نیست یک جریانی است که دارای یک اندیشه خاصی هم هست، این یک نکته.

نکته دوم این است که این معنای از تصوف که به صورت یک جریان اجتماعی و اندیشه‌ای درآمده به تعبیر جامی در نفهات الأُنس از قرن دوم هجری در میان مسلمانان ظاهر شده ما در صدر اسلام زاهد داشتیم یا مثلاً کسانی که گرایشات زهد و

عرفانی مسلک داشتند که شخصیاتی مثل ابوذر، یا اصحاب صحفه. ما در بیان تصوف به عنوان یک جریان و یک سری فرقه‌هایی که ایدئولوژی خاصی دارند و یک جریان اجتماعی راه انداخته‌اند این به تعبیر جامی از قرن دوم هجری در میان مسلمین ظاهر شده و موسس آن هم ظاهراً شخصی بوده به نام ابو هاشم کوفی صوفی البته بعضی می‌گویند حسن بصری بوده ولی آن کسی که اصطلاح تصوف و صوفی را بکار گرفت حسن بصری نبوده حسن بصری جریان را راه انداخت ولی عنوان تصوف را از ابوهاشم کوفی صوفی مطرح کرد که باز روایتی داریم از امام حسن عسکری(ع) که می‌فرماید از امام صادق(ع) درباره ابوهاشم کوفی سوال شد که چگونه آدمی است امام فرمود که ابوهاشم شخصی فاسد العقیده است همان کسی است که مذهبی را بدعت گذاشت و نام آن را تصوف نامید. این روایت نشان می‌دهد که نام تصوف و مذهب تصوف را با این عنوان ابوهاشم کوفی صوفی ایجاد کرده بعد هم در ادامه امام صادق(ع) می‌فرماید این مذهب پناهگاهی برای عقیده زشت و ناپسندش بوده است یک پناهگاهی برای خود درست کرده که بخواهد عقاید فاسد و زشت خود را در آن قالب طراحی کند. به هر حال افرادی مثل حسن بصری یا سفیان سوری یا داود طاعی یا بایزید بسطامی یا معروف کرخی یا جنید بغدادی اینها که در سلسله مشایخ صوفی‌ها نامشان برده می‌شود در نهایت احمد غزالی که من شجره‌نامه این فرق صوفیه را با خود آورده‌ام.

حسن بصری، حبیب عجمی، داود طاعی، معروف کرخی، سریع ثقفی، جنید بغدادی، ابوعلی رودباری، ابوعلی کاتب، ابو عثمان مغربی و تا برسد به ابوبکر نساس و احمد غزالی اینها همه در واقع ادامه دهنده راه همان ابوهاشم کوفی صوفی بودند که بعد در این باره هم ما نکاتی داریم .

نکته سوم: درباره عوامل پیدایش و گسترش تصوف در اسلام بحث‌های مختلفی است من خیلی خلاصه اشاره می‌کنم. چند عامل کلیدی در پیدایش و گسترش تصوف در جهان اسلام نقش داشته است: ۱. افکار و مذاهب هندی و بودایی. همان طور که مستحضرید بعد از توسعه کشورهای اسلامی و جنگ‌هایی که خلیفه اول و دوم و سوم داشتند طبیعتاً از ادیان و مذاهب آیین مختلف وارد جهان اسلام شدند که عقایدشان را منتشر می‌کردند خوب اینها وقتی اجازه ندادند شخصیتی مثل امیرالمومنین و ائمه اطهار جایگاه و پایگاه علمی پیدا کنند طبعاً این افراد یکه‌تاز میدان شدند کسانی مثل تمیم داری، وهب بن منبج و کعب الابهار و امثال آنها که عقاید اسرائیلیات و انحرافات دیگر وارد کردند و یک عده هم آنهایی که اعتقادات هندویی و بودایی داشتند در جهان اسلام وارد شدند مثلاً کتابهای مثل سندباد الکبیر، سندباد الصغیر یا کتاب ابو الهمندوالسین یا کتاب که در بحار الانوار یک قصه‌ای در این باره نقل شده است و هم در کتاب اکمال الدین اتمام النعمه مرحوم صدوق

اینها مجموعه کتابهایی است که افرادی مثل منکه هندی مثل ابن دهن هندی اینها این کتابها را ترجمه کرده‌اند از هندی به زبان عربی و تفکر و انحرافات هندوها و بودایی‌ها را وارد جهان اسلام کردند این یک عامل خیلی مؤثری بوده در پیدایش و گسترش تصوف. عامل دوم دنیاپرستی و آشوبهای سیاسی بوده که به هر حال بعضی گرفتار دنیا و سیاستهای دنیوی شدند و یک عده‌ای که سیاست زده شدند یا به تعبیری بیزار از سیاست شدند و اوضاع و احوال جامعه را دیدند گفتند ما بهتر است ازلت اختیار کنیم مشغول زهد و ریاضت‌های خاصی بشویم و همین‌ها در واقع باعث شدند که تصوف عملاً در جهان اسلام بوجود بیاید که حسن بصری با همین رویکرد وارد شد. حسن بصری متوفی ۱۱۰ هجری است ایشان امیرالمومنین را درک کرده امام حسن و امام حسین را درک کرده و امام سجاد و امام باقر را هم درک کرده یعنی پنج تا امام را دیده است ولی هیچ کدام از این ائمه را یاری نکرده است حتی یک جلسه بحثی با امام حسین(ع) هم دارد که هست ولی نه در کربلا حاضر شد نه در پیام‌هایی که امیرالمومنین داشت حضرت را یاری کرد حتی یک جریان را نقل می‌کنند که یک روز امیرالمومنین حسن بصری را دید که وضو می‌گیرد و اشتباه وضو می‌گیرد حضرت به او تذکر داد که درست وضو بگیرد حسن بصری با اتاب به حضرت عرض کرد که آنانی که وضو درست می‌ساختند به دست تو کشته شدند و تو آنها را در جریان جنگ جمل کشتی. حضرت فرمود خوب اگر آنها بر حق بودند پس چرا آنها را یاری نکردی حسن بصری گفت که من روز اول غسلی ساختم و وضویی گرفتم آدمم به اهل بصره کمک کنم منادی ندا داد که نرو حسن که القاتل و المقتول کلهمما فی النار روز دوم هم تصمیم گرفتم باز هم این ندا را شنیدم روز سوم هم همین طور و دیگر تصمیم من عوض شد و برگشتم امیرالمومنین فرمود بله حق با آن منادی بود و او برادرت شیطان بود و درست هم می‌گفت چون قاتل و مقتول اصحاب جمل اهل نار هستند هر دو اهل نار هستند. حسن بصری جزء مشایخ تمام فرقه‌های صوفی است که ما در شیعه داریم یعنی حسن بصری که ۵ تا امام را درک کرده و هیچ کدام از این ائمه را هم یاری نکرد و جالب اینجاست که بخاطر همین آشوبهای سیاسی و اغراضی که ایشان داشت وارد عرصه سیاست و مسائل اجتماعی نشد و نهایتاً شد قاضی حجاج بن یوسف ثقفی یعنی نهایت هم گرفتار سیاست سیاست‌بازان و ناهلان شد. شخصی بوده به نام عبدالواهب بن زید از اصحاب حسن بصری این عبدالواهب بن زید کسی است که برای اولین بار خانقاهی ساخت و از یک ترسایی خانقاه سازی را یاد گرفت که بیابند در این خانقاه ذکر و ورد بگویند اولین بار خانقاه را او در قرن دوم راه انداخت که شاگرد حسن بصری بوده. عامل سوم: تماس با رهبانیان مسیحی بوده، انتشار فلسفه یونانی و نو افلاطونی و امثال اینها هم نقش خاص خودش را داشته در گرایش مسلمانان به تصوف.

عامل چهارم: تفسیر به رأی است که بعضی‌ها از مفاهیم و تعلیمات دینی داشتند مثلاً از بعضی از آیاتی که ما درباره زهد و آسیب‌هایی که دنیا دارد و فرار از دنیا و ازلت از دنیا اینها برداشتهای منفی کردند و به جای اینکه تفسیر درستی داشته باشند با توجه به آیاتی مثل: «و کذلک جعلنا هم امتاً»، «وسطا و تکنونوا شهدا علی الناس»، «یا ایها الذین آمنوا لا تحرموا طیباتنا احلّ الله لکم و امثال آیات» این آیاتی که به هر حال حلالها را ذکر می‌کند و می‌گوید از دنیا استفاده کنید حلال و حرام را از هم تفکیک کنید به جای استفاده از این آیات در تفسیر زهد و مسائل دنیا آیات را یکطرفه تفسیر کردند تأویلاتی که داشتند لذا یکی از ویژگی‌های مشترک همه فرقه‌های صوفی همین مسائل تأویل گرای‌شان هست به راحتی دست از معانی ظاهری آیات بر می‌دارند و معانی من‌عندی را بر آیات تحمیل و تفسیر می‌کنند.

نکته چهارم درباره انحرافات صوفیه است. همه فرقه‌های صوفیه بعضاً انحرافات خاص خودشان را دارند اما انحراف عاملی در همه اینها هست که من اینها را تیتروار عرض کنم و بعد بروم سراغ فرقه گنابادی. مثلاً زمانی خانقاه را تاسیس کردند در برابر مسجد بعضی از اینها مسجد هم می‌روند ولی تاسیس خانقاه که ما برای همچنین مقوله‌ای در فرهنگ اسلامی نداشتیم حالا ممکن است بعضی‌ها بگویند حسینیه هم نبوده ولی به هر حال حسینیه مورد تأیید ائمه بوده بعد از شهادت امام حسین به هر حال مراکزی مثل حسینیه یا فاطمیه و امثال اینها شکل می‌گرفت اما خانقاه را هیچ وقت ائمه تأیید نکرده‌اند و همیشه ائمه نفی کردند این مجموعه و چنین جریانی را یا مثلاً فرض کنید رقص و سماع و ذکرهای خاصی که دارند اینها انحرافات است که همه فرقه‌های صوفیه دارند. حالا بعضی از فرقه‌ها مثل مولویه رقص خاص خودشان را دارند بعضی‌ها هم رقص‌هایشان در حد چرخاندن گردن هست و هوهو گفتن و امثال اینها که معمولاً در تمام فرقه‌ها هست.

تأویلات قرآنی که اشاره کردم فراوان است. شما کتابهای صوفیه را که بعضی از آنها را در این جلسه هم اشاره خواهم کرد نگاه کنید در همه فرقه‌ها می‌بینید مثلاً راز شیرازی یکی از اقطاب فرقه وهبیه است کتابی دارد به نام تباشیر الحکمه ایشان در این کتاب هر آیه‌ای را ذکر می‌کند تأویل می‌برد. تأویل نه اینکه کشف معنای باطن یعنی ارائه معنایی خلاف معنای ظاهر، فرقه گنابادیه، فرقه خاکساریه، همه فرقه‌ها این آسیب و آفت را دارند. و علاوه بر این انحرافات معرفتی، اسلام‌گزینشی نگری که به جای اسلام جامع نگر دارند همه فرقه‌های صوفی اسلامشان گزینش‌گر است. اسلام جامعی که هم به سیاست اسلامی، اقتصاد اسلامی، اعتقاد و عقائد اسلامی، فقه اسلامی اعتقاد داشته باشند. اینطور نیستند یا مثلاً آسیب به فقه اسلامی می‌زنند، شریعت را از طریقت جدا می‌کنند می‌گویند ما اهل شریعت نیستیم اهل طریقت هستیم. ما نمی‌گوییم اسلام طریقت و آموزه‌های معنوی و باطنی ندارد. به یک بخشی از این آموزه‌ها توجه می‌کند از بخش دیگر غفلت می‌کند

همه فرقه‌های صوفی اسلامشان گزینش گراست در برابر اسلام جامع‌نگر اما در اینها بهره‌برداری استعمار از تصوف و گرفتاری اقطاب صوفیه به عنوان فراموسونر و هماهنگی آنها با رژیم‌های طاغوتی این از ویژگی‌هایی است که مخصوصاً در فرقه‌های معاصر می‌بینیم. همین الان اگر نمایشگاه خاصی که وزارت اطلاعات در قم راه‌اندازی کرد. که نمایشگاه خصوصی بود و حدود دو ماه پیش برگزار شد آنجا اسنادی بود اگر دقت می‌کردید و دقیق می‌خواندید در مورد فراماسونری بود بعضی از اقطاب وهابیه که قطبشان الان عبدالحمید گنجویان است در لندن ایشان هم فراماسونر است یا مثلاً اقطاب فرقه گنابادی و لذا وقتی انقلاب پیروز شد همه آنها فرار کردند که عمده‌تاً اول انقلاب فرار کردند به خاطر همین مشکلی که داشتند حالا من در یک مقاله ذکر کردم که از باب نمونه سعادت علی شاه که رئیس فرقه نعمت‌اللهی است که بعد از این فرقه فرقه گنابادی‌ها شکل پیدا می‌کند جزء ندیمان ظل السلطان است و جمله‌ای دارد: (ایشان در جریان مشروطیت بوده) ما یک نفر زارع دهاتی درویش هستیم نمی‌دانیم مشروطیت یا استبداد چه معنا دارد و این چنین کاری نداریم مطیع امر دولت می‌باشیم خواه مشروطه باشد خواه مستبد. جالب اینجاست که تابعیتشان نسبت به حکومت‌های طاغوت خیلی بیشتر بوده. لذا الان حکومت حکومت دینی اسلامی است هر جا از دستشان بر بیاید یک نیشی و زهری می‌زنند در حالی که اینها خیلی با دولت‌های گذشته مرتبط بود. جناب شیخ عبدالله مازندرانی معروف به حائری حقوق بگیر انگلیسی، ارادتمند ملاسلطان گنابادی مؤسس فرقه گنابادی است که بعد اشاره می‌کنم یک حقوق بگیر انگلیس ارادتمند این قطب است و سرسلسله گنابادی است. جناب تیمورتاش که وزیر دربار رضاخان بود و جایگاه ویژه‌ای داشت، ایشان از مریدان و ارادتمندان سلطان علی شاه است. سلطان علی شاه پسر سلطان محمد گنابادی است یعنی پسر رئیس فرقه گنابادی، تیمورتاش مرید همین سلطان علی شاه بود تا صالح علی شاه ایشان جزء مریدان این فرقه به شمار می‌رفته یا فرض کنید نصیری که رئیس ساواک بود از مریدان فرقه نعمت‌اللهی گنابادیه بود، معمولاً خودشان را به این فرقه‌ها مرتبط و اظهار ارادت می‌کردند و جایگاه و پایگاه داشتند مثلاً فرقه گنابادیه در منطقه گناباد هر کسی را می‌خواستند عوض کنند به عنوان فرماندار یا کسی دیگر باید اول از قطب اجازه می‌گرفتند که شما صلاح می‌دانید این آقا عوض شود یا نه این طور جایگاه داشتند. بعضی از شخصیت‌های دولتی مثلاً فرض کنید دخترشان را به اقطاب فرقه گنابادیه می‌دادند و به این صورت حتی وصلت‌های خانوادگی انجام می‌دادند چون خیلی اظهار ارادت بین این فرقه‌ها و جریان نظام طاغوتی بود. بعد از این نکاتی که خدمتان عرض شد اشاره کنم که فرقه‌های صوفیه الان در کشور ما متعدد هستند. حالا من فرصت ندارم که بحث فرقه‌های صوفیه را در کشورهای جنوب شرق آسیا کشورهای چین، مالزی اندونزی و یا در کشورهای مغرب، مصر که در آن کشورها هم فعال

هستند یا مثلاً در منطقه بالکان یا در عربستان در منطقه خلیج، همه این‌ها بحث‌های نسبتاً مفصلی دارد که ما در درس‌های فرقه‌های صوفی این‌ها را در تفسیر بحث می‌کنیم اما حالا چون فرصت کوتاه است من اشاره‌ای به بعضی فرقه‌هایی که در کشور ما هست عناوین آن‌ها را نام ببرم که بعد برویم سراغ فرقه‌های گنابادی. حالا فرقه‌هایی که در ایران فعال هستند فرقه نعمت‌اللهی است که در واقع من فکر می‌کنم نعمت‌اللهی خالص الان نداشته باشیم که نعمت‌اللهی انشعابات‌ی پیدا کرده که یکی از آن نعمت‌اللهی گنابادیه است. آیا فرقه گنابادی فرقه فعالی است. فرقه صفی‌علی شاه انشعاب فرقه نعمت‌اللهی است که در تهران خانقاه دارند در بهارستان تهران خانقاه صفی‌علی شاه است که در پارک شهر خانقاه فرقه گنابادی است. فرقه ذهبیه که باز هم فرقه دیگری است از انشعابات نعمت‌اللهی است که از انشعابات نجم‌الدین کبری است و بعد خود ذهبیه هم انشعابات‌ی دارد، ذهبی احمدیه، ذهبیه مهدویه... فرقه خاکساریه هست، فرقه اهل حق هست، فرقه مکتب است که از انشعابات فرقه اهل حق است. اهل حق‌هایی که الان داریم مثلاً در کردستان یا کرمانشاه فرقه مکتب را قبول ندارند و می‌گویند این فرقه انحراف پیدا کرده و واقعاً هم فرقه مکتب انحرافات خیلی جدی دارد و این‌ها را باید سر فرصت مخصوصاً دوستانی که کلام کار می‌کنند باید خوب بشناسند. الان فرقه مکتب که رئیس فرقه شان دکتر بهرام‌اللهی است \_ پسر نور علی‌اللهی که در فرانسه حضور دارند کتاب‌هایی دارد که رو به رو دانشگاه تهران انتشارات جیهون کتاب هایش را چاپ می‌کند و منتشر می‌کند. کتاب‌های متعددی مثل راه کمال که الان دست جوانان هست. فرقه...؟! ... است فرقه قادریه و این نمودار فرقه‌ها را داریم که وقتی فرقه‌های شیعه را ملاحظه می‌کنید می‌بینید همه آن‌ها در سلسله مشایخ و اقطاب به اهل سنت می‌رسند یعنی حسن بصری، ادیب عجمی، داود طاعی، معروف کرخی همه سنی هستند تا احمد غزالی و حتی بعدش، احمد غزالی دو انشعاب پیدا کرده یک انشعاب آن ابوالفضل بغدادی یک انشعابش ابو نجیب سهروردی است بعد از سهروردی باز انشعابات‌ی پیدا شده تا می‌رسد یکی از آن‌ها به نجم‌الدین کبری، فرقه نجم‌الدین کبری باز ادامه پیدا می‌کند مراحلی را می‌آید پایین می‌رسد به دو نفر یکی عبدالله برزش آبادی یکی سید محمد نوربخش که سید محمد نوربخش، متوفی ۸۶۹ فرقه نوربخشیه را تاسیس می‌کند و عبدالله برزش آبادی فرقه ذهبیه را که عبدالله برزش آبادی متوفی ۸۷۲ هست یعنی هر دو فرقه (نوربخشیه و ذهبیه) در اواخر قرن نهم هجری به وجود می‌آیند بعد فرقه ذهبیه ادامه پیدا می‌کند آن هم نهایتاً انشعابات‌ی دارد و اختشاش‌هایی دارد به تعبیر اصطلاحی خودش ذهبیه احمدیه، ذهبیه مهدویه که مثلاً همین خانقاهی که در جمکران دارند نزدیک پاسگاه که الان درش بسته است که داخل آن خانقاه زیر زمینی هست که قبر سید علی کفری آن جا هست که ایشان کسی است که فرقه ذهبیه مهدویه را تاسیس کرد بعد از دنیا رفت کتباً

اعلام نکرد قطب صامت خودش را چون این‌ها معمولاً یک قطب ناطق دارند و زمانی که در حیات است یک قطب صامتی را هم معرفی می‌کند که معلوم شود بعد از او قطب بعدی کیست خوب قطب صامت مشخص نمی‌شود و ایشان که از دنیا می‌رود سه نفر مدعی قطب شدن می‌شوند که یکی از آن‌ها در تهران بود که مشکلات اخلاقی پیدا کرد و الان فراری است شخصی به نام سید هدایت الله منشی زادگاه که الان فراری است و کس دیگری هم هست به نام محسنی که در دزفول خانقاه را اداره می‌کند خودش را کفری معرفی می‌کند البته تهران هم رفت و آمد دارد و آن جا هم شنیدم که تشکیلاتی راه انداخته و این‌ها ذهبیه مهدویه هستند یک گروه هستند ذهبیه احمدیه که رئیس فرقه آن‌ها آقای عبدالمجید گنجویان هستند که اول انقلاب فرار کردند و از فراماسونرها هستند الان هم در لندن هست و ایشان در حال جان دادن هست و قطب صامتش شخصی است به نام عصارنیا که ایشان هم در دزفول هستند که بعداً شاید این دو جریان ذهبیه احمدیه و مهدویه اصطحاک‌هایی پیدا بکنند. اما الان این فرقه‌ها همدیگر را قبول ندارند به شدت هم نافی همدیگر هستند. این‌ها فرقه‌هایی است که ربطی به نعمت‌اللهی ندارد این‌ها همه فرقه‌هایی بود که عرض کردم که بعد از احمد غزالی از ابو نجیب سهروردی شروع می‌شد اما یک شعبه از احمد غزالی است به نام ابوالفضل بغدادی که این وقتی ادامه پیدا می‌کند می‌رسد به جناب شاه نعمت‌الله ولی که متوفی ۸۳۴ است و قبرش الان در ماهان کرمان است ۱۰۴ سال زندگی کرده و جناب شاه احمد بهمنی دکنی که پادشاه دکن هند بود از مریدانش بود امکانات زیادی در اختیارش می‌گذاشت لذا خیلی زندگی شاهانه‌ای هم داشته به خاطر این است که عنوان شاه، شاه نعمت‌اللهی ولی، شاه عطیت‌الله ... مثلاً درباره نعمت‌الله ولی نقل می‌کنند که خیمه‌هایی که می‌زد طناب‌های خیمه از ابریشم، میخ‌های خیمه از طلا، خیلی زندگی اشرافی داشته که حافظ در بعضی از اشعارش خلاصه نقد می‌کند شاه نعمت‌الله ولی را ناظر بر همین زندگی در واقع شاهانه‌ای بوده که داشته. شاه نعمت‌الله ولی که از دنیا می‌رود پسر ایشان خلیل‌الله متوفی ۸۶۲ است می‌رود دکن هند و داماد شاه محمود بهمنی می‌شود و در آنجا زندگی می‌کند و فرقه نعمت‌اللهی از ایران کلاً برچیده می‌شود و می‌رود در هند بعد از خلیل‌الله، محب‌الله، عطیت‌الله، خلیل‌الله ثانی، محمد بن خلیل‌الله، محب‌الله ثانی، محمد ثانی، عطیت‌الله ثانی، محمد ثالث، محمود دکنی، مسعود دکنی، علیرضا دکنی، علیرضا دکنی متوفی ۱۲۱۴ است که در حیدرآباد هند از دنیا رفته و همانجا دفن است برای اولین بار جناب علیرضای دکنی به یکی از مشایخش، این را توجه داشته باشید بالاترین رتبه قطب است، مرتبه بعد شیخ است که خود فرقه گنابادی مراتب دیگر هم دارد عرض خواهم کرد. جناب علیرضای دکنی که قطب در حیدرآباد هند است، ایشان یک شخصی را به نام معصوم علی شاه به عنوان شیخ طریقت اعزام می‌کند به ایران که فرقه نعمت‌اللهی را در ایران رواج می‌دهد. یعنی



شما در نظر بگیرید از سال ۸۳۴ که شاه نعمت الله ولی از دنیا رفته تا ۱۲۱۲ قطب نعمت اللهی در ایران نبود، سال ۱۲۱۲ علیرضا دکنی، معصوم علی شاه را اعزام می کند به ایران که تبلیغ می کند عقاید خودش را ایشان در سال ۱۲۱۲ یعنی دو سال قبل از وفات قطب (علیرضا دکنی) از دنیا می رود بعد از معصوم علی شاه، نور علی شاه اصفهانی شیخ بعدی می شود. در ایران و ایشان هم در سال ۱۲۱۲ در ایران به قتل می رسد لذا هنوز علیرضا دکنی قطب نعمت اللهیه در حیدرآباد و دکن زنده است دو تا شیخ پشت سر هم می فرستند و ایرانیان اینها را تحمل نمی کنند که یکی از آنها با پسر وحید بهبهانی درگیر می شود و به هر حال فتوا به ارتداد می دهند و اینها را می کشند. بعد از این نور علی شاه اصفهانی که در موصل کشته می شود سپس علیرضا دکنی دو نفر را می فرستد ایران اول معصوم علی شاه را بعد نور علی شاه اصفهانی را هر دو در ۱۲۱۲ از دنیا می رود و بعد از مرگ نور علی شاه اصفهانی وقتی هنوز فرقه نعمت اللهی در ایران مستقر نشده سه تا فرقه از فرقه نعمت اللهیه انشعاب پیدا می کند یکی فرقه عین علی شاه است یکی فرقه حسین علی شاه است یکی فرقه کوثر علی شاه. بعد از حسین علی شاه که در سال ۱۲۳۳ که در نجف از دنیا می رود مجذوب علی شاه جانشین آن می شود بعد از مجذوب علی شاه محو علی شاه است بعد از محو علی شاه، رحمت علی شاه است. رحمت علی شاه که در سال ۱۲۷۸ در شیراز از دنیا می رود. بعد از ایشان باز سه نفر ادعای قطبیت می کنند، حالا من اینها را می گویم تا برسم به گناباد و الا کسان دیگری را که نگفتم باز انشعابات دیگری در آن هست ولی بعد از علیرضا دکنی، معصوم علی شاه، نور علی شاه اصفهانی که از دنیا می رود حسین علی شاه بعد از آن محو علی شاه، بعد رحمت علی شاه. رحمت علی شاه که از دنیا می رود سه نفر ادعای قطبیت می کنند. منور علی شاه، صفی علی شاه که در این فرقه صفی علی شاهی که در تهران هستند از انشعابات جناب رحمت علی شاه است و طاووس العرفاء سعادت علی شاه که می گویند ایشان چون زیبا روی بوده و لباس خیلی شیک می پوشید، لقب طاووس العرفاء به او می دادند جناب طاووس العرفاء فرقه طاووسی را راه می اندازند و بعد از سعادت علی شاه از دنیا می رود باز انشعابات پدید می آید که یک انشعاب آن انشعاب گنابادیه است که شخصی به نام ملاسلطان می آید و ادعای قطبیت می کند جناب سعادت علی شاه، ظاهراً اهل اصفهان بوده، طبق آن چه که در کتاب های خود فرقه نقل می کنند می گویند ایشان یک سفر می آید به سبزوار جناب سلطان محمد گنابادی که یک مدتی از محضر جناب حاجی سبزواری استفاده کرده وقتی سعادت علی شاه را می بیند مرید سعادت علی شاه می شود و می رود اصفهان و طی طریقت می کند از طریق سعادت علی شاه وقتی سعادت علی شاه از دنیا می رود. ملا سلطان (که گاهی اوقات سلطان علی، سلطان محمد، این تعبیر برایش هست) ایشان می آید وطن خودش که بیدخت گناباد باشد وقتی می آید بیدخت ادعای

قطبیت و طریقت و تصوف را نمی کند چون پدر خانمی داشته که امام جماعت بیدخت بوده و جایگاه ویژه ای داشته و مردم هم قبولش داشتند به خاطر ترس این که یک وقت پدر خانمش او را طرد نکند و تکفیرش نکند در زمان حیات پدر خانم اظهار قطبیت و درویشی نمی کند. طب قدیم بلد بوده و شروع می کند به طبابت کردن و آدم زاهدی هم بود و زندگی بسیار ساده ای داشته که مدرسه علمیه در بیدخت هست که الان طلبه‌ها در آن جا درسی می خوانند ایشان این مدرسه را تصرف می کند و طلبه‌ها را بیرون می کند و می گوید می خواهد آن جا را به صورت بیمارستان در بیاورد که فقراء و مستمندانی که مریض می شدند و جایی نداشتند برای استراحت در حجره‌ها استراحت می کردند تا خوب می شدند بعد می رفتند پی کارشان. این ملاسلطان طبابت می کرده گاهی با دست خودش دارو و غذا در دهان آن‌ها می گذاشته با همین اظهار محبت و تواضع و طبابت رایگان خیلی‌ها مرید او می شوند بدون این که اظهار قطبیت بکند لذا در زمان حیات پدر خانمش بود که کتابی می نویسد و در آن کتاب بحثی از تصوف ندارد کتاب سعادت نامه می نویسد و این کتاب در حال حاضر توسط انتشارات حقیقت چاپ شده است. این کتاب اولین کتاب ملاسلطان هست. این را بگویم خدمتان ملاسلطان شخصاً آدم درس خوانده ای بوده برخلاف استاد و قطبش سعادت علی شاه که آدم بی سواد بوده و یک مدت هم درس طلبگی خوانده و صاحب تالیفاتی است اولین کتابش سعادت نامه است و هیچ اسمی از صوفیه در آن نیست و کتاب مناسبی است بعد از این که پدر خانم او از دنیا می رود و مانعی برای خود نمی بیند اظهار قطبیت می کند و می گوید من جانشین سعادت علی شاه هستم و فرقه نعمت‌اللهیه گنابادیه را راه می اندازد و کتابی می نویسد به نام ولایت نامه این ولایت نامه اولین کتاب صوفیانه ایشان است که در آن جا این ادعا را مطرح می کند کتابی است که یک مقدمه دارد و ۱۲ باب یک خاتمه و یک متمیم و یک تبصراتی که این کتاب در سال ۱۳۲۳ برای اولین بار چاپ می شود بعد هم کتاب‌های دیگری دارد که در همین راستا است. وقتی ملاسلطان عقاید خودش را رسماً مطرح می کند و بعضی دیدگاه‌هایی که بعداً عرض خواهیم کرد در بحث عقاید فرقه گنابادی را، ایشان عقاید را طرح می کند مردم مسلمان و روحانیت با او درگیر می شوند و استفتاء می کنند از مرحوم آخوند خراسانی که چنین کسی داریم و چنین عقایدی دارد. آخوند خراسانی می گوید این شخص که چنین عقایدی دارد مرتد هست و ملحد. یکی تاجری در نوپای گناباد می گوید حالا که ایشان ملحد هست هرکسی او را به قتل برساند من صد تومان به او جایزه می دهم (صد تومان پول کلانی در آن زمان بوده) ولی از بس این مرد زاهد بوده و خدمت به مردم می کرده و طبابت رایگان و توجه به فقیر فقراء کسی جرات نمی کرده این شخص را به قتل برساند. لذا می گفتند این به ما خدمت می کند یک حرف‌هایی هم دارد خوب بگوید. تا این که یک حمامی بود، در همان بیدخت، ملاسلطان پسری داشت

به نام ملاعلی، ملا سلطان دو تا زن داشت و از زن اول پسر بزرگش ملاعلی که بعد جانشین خودش شد آدم فاسقی بود فاسد بود و فساد اخلاقی زیادی داشت و درمفاسد اخلاق شهره بود. این حمای که ظاهراً جعفرنامی بوده می رود به ملاسلطان می گوید: پسر گرفتار مفاسد اخلاقی هست و فلان و ملا سلطان به او می گوید این طور نیست، شما این حرفها را علیه پسر من می زنید که بعداً او جانشین من نشود و امثال این ها، حمای می گوید مثل این که مشکل از پسر نیست پدر هم مشکل دارد لذا تصمیم می گیرد به قتل ملاسلطان که یک روز عصر وارد منزل ملا سلطان می شود و ملاسلطان را که در دستشویی بوده خفه می کند و جنازه اش را هم می اندازد در چاه دستشویی که بغل دستشویی های قدیمی چاه های سربازی بود می اندازد داخل آن که در کتاب های فرقه های گنابادی هست، کتاب تابنده که می گوید وقتی جنازه مبارکش را گرفتند و غسل دادند و محاسن او را شانه زدند یک قسمتی از محاسن او کنده شد. خلاصه ملاسلطان این گونه از دنیا می رود و در همان بیدخت او را دفن می کنند. بعد ملا علی جانشین پدر می شود ملاعلی متولد ۱۲۸۴ در بیدخت گناباد، بیدخت از روستاها و بخش هایی است که الان تقریباً به گناباد وصل شده است در خود گناباد حتی یک نفر صوفی وجود ندارد اما هنوز هم هستند کسانی که مرید این فرقه هستند و گاهی اوقات هم قطب آن ها در ایام عید و بعضی ایام دیگر می روند و جلساتی دارند. جناب ملاعلی در سال ۱۲۸۴ در بیدخت گناباد به دنیا می آید در سال ۱۳۳۷ هم کشته می شود. ۵۳ سال بیشتر عمر نداشته ولی قبر ایشان در بیدخت نیست. ملا سلطان در بیدخت دفن است نوه ملا سلطان صالح علی شاه در بیدخت دفن است پسر رضا علی شاه مجذوب علی شاه در بیدخت دفن است. و مجذوب علی شاه هم اگر از دنیا برود همان جا دفنش می کنند. اما ملاعلی شاه پسر ملا سلطان پدر صالح علی شاه شیخ و قطب ملا سلطان را مقبره اش در همان جایی که سعادت علی شاه شیخ و قطب ملا سلطان را دفن کردند ایشان را در همان جا دفن کردند. وضعیت مرگ ایشان هم این طور بود که ملاعلی در زمان جوانی که به کشورها و شهرهای مختلفی سفر می کرد (ترکمنستان، افغانستان، هندوستان، کشمیر، حجاز، عراق، یمن، مصر، عثمانی و در دیگر کشورها گشت و گذار داشته و خلاصه به دنبال عیاشی خودش بوده بعد که می آید و به این طریقت ملحق می شود مفاسد اخلاقی را رها نمی کند وقتی پدرش ملا سلطان را به قتل می رسانند علاوه بر مفاسد اخلاقی که داشته و ادامه می دهد شروع می کند به خونریزی و قتل عام هر کسی که احتمال می داده که در قتل پدرش نقش داشته. مثلاً یک بنده خدایی در روستای خیبری که از روستاهای نزدیک بیدخت است. او الاغ داشته و بار می برد. این طرف و آن طرف. و می آید بیدخت و مطلع می شود که در بیدخت ملاسلطان به قتل رسیده. این بنده خدا خبر می دهد به خیبری ها که ملاسلطان به قتل رسیده و ملا علی او را احضار می کند و از او

می پرسد از کجا می دانستی می گوید خوب در بیدخت مردم می گفتند و ملاعلی می گوید نه تو قاتل را می شناسی هر چه او قسم می خورد که من نمی دانم قاتل کیست؟ گوش به حرفش نمی دهند و این بیچاره را با خمیر یک عمامه ای روی سرش درست می کنند روغن داغ روی سرش می ریزند و دیوانه می شود و بعد یکی از علما همان جا هزینه می کند تا درمانش کند تا آخر عمر او مشکلات روانی خودش را داشته. ملاعلی خیلی ها را می کشد هر چه ملا سلطان در گناباد خدمت کرده به مردم به سبب طبابت و زندگی زاهدانه این آقا همه را به باد داد. در واقع یکی از خدمات بزرگی که ملاعلی به اسلام و مسلمین کرد همین بود که با این کارهایش جمع زیادی از مریدان ملا سلطان از این عقاید فاصله گرفتند. عرض کردم یکی از دلایلی که در خیبریه، بیلام (روستای مرحوم بهلول) خیبری، گناباد، نوپای هیچ مریدی ندارند فقط در بیدخت هست که در آن جا هم خیلی ها مخالف هستند به خاطر همین عملکرد ملاعلی در اثر مفسد اخلاقی، یک سفری که می رود کاشان که قصد سویی داشته نسبت به همسر یکی از مریدانش که او هم از عیاران بوده با تشر ملاعلی را از منزلش دور می کند و ملاعلی هم سوار کالسکه اش می شود که بیاید به طرف شهر ری آن فرد به رفقاییش می گوید که بروید سر راهش را بگیرید و مخیرش کنید که یا با این سمّ خودش را بکشد یا اگر نپذیرفت با شمشیر او را از بین ببرید که ملاعلی تصمیم می گیرد که با سم از دنیا برود و سم را می خورد و هنوز به شهر ری نرسیده این بدن خشک می شود که باز در کتاب هایشان می گویند که وقتی ملاعلی را خواستند غسلش بدهند روغن زدند به بدن تا بدن باز شود چون همین طور که نشسته بود روی صندلی این بدن خشکیده بود و همین طور با زحمت بدنش را باز کردند تا در قبر جا بدهند. و علت این که ملاعلی در بیدخت دفن نشده به خاطر همین وضعیت مرگ خاصش بود، که دیگر نمی توانستند بدن را به آن جا منتقل کنند بعد از جناب ملاعلی جناب صالح علی شاه، قطبیت این فرقه را پیدا می کند. صالح علی شاه لقب طریقتش است نام اصلی او ملاحسن بیچاره است که لقب بیچاره به خود داده، در بیدخت به دنیا آمده و ۷۸ سال عمر کرد، و صالح علی شاه بیش از بقیه اقطاب قطب این فرقه بوده ۵۰ سال قطبیت این فرقه را در دست داشته که تالیفاتی هم بعضاً داشته و بعضی از مشایخی که ایشان داشته مثل آقا میرزا محمد باقر سلطانی، علی اکبر زرانی کرمانشاهی که دفن شده در مقبره ای نزدیک قبر ملاسلطان ایلام. ملا علی سواد درست و حسابی نداشت اما صالح علی شاه تالیفاتی داشته البته آدم خیلی باسوادی مثل ... نبوده یک کتابی دارد به نام پند صالح و یک کتابی دارد به نام نامه های صالح که هر دو تای این ها منتشر شده. بعد از صالح علی شاه، رضا علی شاه بود. رضا علی شاه برای اولین بار لقب تابنده به خود می دهد، حسین تابنده، پدرش محمد حسن بیچاره که لقب بیچاره را به خود می دهد و او لقب تابنده را به خود می دهد که ایشان در سال ۱۳۳۲ به دنیا می آید در بیدخت و ۱۳۷۱

از دنیا می رود ۷۸ سالش بود و ۲۶ سال قطبیتش طول کشیده. آقای رضا علی شاه یک امتیازی که نسبت به بقیه اقطاب این فرقه داشته این است که سعی کرده به بعضی از شبهات و بعضی از سوالاتی که علیه آن‌ها بوده جواب بدهد مثلاً چند تا کتاب‌هایی که دارد مثلاً نظر مذهبی به اعلامیه حقوق بشر، از گناباد به ژنو، تاریخ گناباد، فلسفه سلوکی، خواب مصنوعی، سفر افغانستان رهنمای سعادت، نابغه علم و عرفان (شرح حال سلطان علی شاه است) و یکی کتابی که بعضی از اشکالات را خواسته آن جا جواب بدهد رساله رد شبهات است که این را هم انتشارات حقیقت چاپ کرده. خیلی تلاش می کند که به نحوی توجیه کند بعضی از حرف‌ها را قبول دارد اما دیدگاهی که طرح می کند یک توجیهاتی است که برای فرار از اشکال است. بعد از رضا علی شاه، محبوب علی شاه علی تابنده پسر حسین تابنده است که ایشان در سال ۱۳۶۴ قمری در تهران به دنیا آمده و سال ۱۳۷۱ فوت می شود وی چهار سال بیشتر قطب نیست یعنی سال ۱۳۷۵ از دنیا می رود مدت قطبیت او ۴ سال بوده است و سن زیادی هم نداشته ولی بعضی از خودشان هم تردید می کنند و می گویند قطب فعلی نور علی تابنده و ملقب به قلب مجذوب علی شاه است ایشان پسر محمد حسن بیچاره هست یعنی صالح علی شاه یعنی صالح علی شاه پسرش رضا علی شاه قطب می شود و بعد پسر رضا علی شاه محبوب علی شاه قطب می شود ولی بعد از محبوب علی شاه دیگر پسرش قطب نمی شود بلکه مجذوب علی شاه قطب می شود که پسر صالح علی شاه است. با این که ایشان سن زیادی هم دارد به هر حال ایشان در سال ۱۳۰۶ شمسی به دنیا آمده و الان ۷۸ سال دارد و سن کمی نیست و ایشان قطب می شود و الان دنبال این است که پسر خودش را جانشین کند از سال ۱۳۷۵ قطب می شود این آقای مجذوب علی شاه (نور علی تابنده) و بعضی از این فرقه معتقد هستند که آقای مجذوب علی شاه با یک نقشه ای محبوب علی شاه را از بین برده که خودش قطب شود لذا در این قضیه ای که اتفاق افتاد بعضی از طرفداران فرقه گنابادی نامه ای نوشتند که در روزنامه جمهوری چاپ شد در اعتراض به این که نباید سیاسی عمل کنند چرا سیاسی عمل کردند. این در واقع نقد قطبشان بود. حالا بد نیست این را توجه بکنید که آقای مجذوب علی شاه که الان قطب فعلی است ایشان در مسائل درویشی و قطبیت دخالتی نداشته بلکه عضو نهضت آزادی بوده و از فعالان سیاسی بوده قبل از انقلاب و بعد از انقلاب هم به خاطر بعضی مسائل که داشتند زندان می روند بعد آزاد می شوند و فعالیت سیاسی داشته و اصلاً در این سرک نبود، و بعد از مرگ محبوب علی شاه وقتی مجذوب علی شاه قطب می شود در واقع می خواسته این فرقه را در این فرصت مناسب دوران و اوضاع و احوال سیاسی که ما در جامعه خود داشتیم از این موقعیت استفاده کردند چون می دانید که از سال ۷۵ عملاً یک جریاناتی شروع شد و در واقع اوضاع و احوال دوم خرداد شروع شد و آزادی‌هایی از این قبیل و نور علی تابنده قطب این فرقه شد فرقه

گنابادی جایگاه وسیعی پیدا کرد و مثلاً همین خانقاهی که در بیدخت است خیلی از جاهایش مخروبه بود آن را ساختند و آباد کردند. کتاب خانه مفصلی کنارش ساختند خیلی توسعه پیدا کرد از سال ۷۶ به بعد که هم در بیدخت و هم در تهران و بعضی شهرهای دیگری که اینها فعالیت دارند. حالا من در این فرصت باقی مانده به مهم ترین بحث که عقاید اینهاست بپردازم. فعلاً ما یک گزارش تاریخی از اینها دادیم که ملا سلطان و چه مراحل را که طی کرد. من عقایدشان را بگوئیم بعد دوستان اگر سوال یا مطلبی دارند بفرمائید. من عرض کنم به طور کلی فرقه گنابادیه سلسله طریقتشان به این صورت است. در پایین ترین مرحله مریدان بعد از مریدان مرحله بالاتر پیر دلیل یا شیخ ماذون، پیر دلیل اجازه دارد در تلقینات ذکر نفسی (ذکر خاصی) و اجازه دارد امام جماعت شود با جماعت فقراء نماز بخواند و هم چنین مریدی که عضو این فرقه می شود و می خواهد اظهار ارادت کند این شیخ پیر دلیل است و ماذون است که دستش را می گیرد و مراحل را که بعد عرض می کنم باید طی کند یعنی اجازه دارد که مرید را بیاورد در سرک فقراء قرار دهد. بالاتر از پیر دلیل شیخ است شیخ اجازه در تلقین ذکر حیاتی دارد اجازه در دستگیری و ارشاد دارد و معمولاً این شیخ هم لقب طریقتی هم دارد مثلاً فرض کنید آقای شریعت که در قم بود ایشان شیخ بود لقب طریقتی هم داشت. معمولاً مشایخشان که در جای مختلف هستند یک عنوان و لقب طریقتی پیدا می کنند. بالاتر از شیخ شیخ المشایخ است که همان قطب صامت است این شیخ المشایخ کسی است که بعد از قطب از دنیا می رود او قطب می شود و بالاتر از شیخ المشایخ قطب است که شاه یا ولی یا مراد هم به او می گویند. اینها یک سری قوانین و ضوابطی دارند یک قوانین عمومی دارند، یک قوانین مربوط به جانشین دارند یک قوانین مربوط به مریدان دارند. مثلاً مرید باید تسلیم تصرفات قطب باشد. می گویند قطب چون مقام ولایت دارد هم حق تصرفات تکوینی را دارد هم تصرفات تشریحی لذا هر بلایی سر مرید آورد شما حق چرا را ندارید پس باید تسلیم محض در برابر قطب باشید. مرید حق اعتراض به قطب را ندارد چه در اعمال ظاهری چه در اعمال باطنی. گاهی می گویند مثل خضر و موسی. خضر هر کاری کرد موسی نباید اعتراض می کرد و خودش را مقایسه می کنند با خضر و تصریح می کنند که مرید هیچ اختیاری از خودش ندارد. مرید که می آید جزء این سلسله می شود سلب اختیار کامل می شود و کاملاً قطب را مراعات می کنند. اما وقتی مریدان می خواهند وارد سلسله بشوند چند کار باید انجام بدهد. یکی این که باید با کمک پیر دلیل همان ماذون برود حمام و پنج غسل انجام دهد. غسل تسلیم، غسل توبه، غسل جمعه، غسل زیارت، غسل حاجت. حالا ممکن است مرید روز جمعه هم نرود ولی باید غسل جمعه را انجام دهد. کار دیگر این که باید چند چیز بخورد مثلاً پارچه سفید، یک سکه نقره یک انگشتری یک کیلو نبات با یک دانه گردو. کار سوم می رود در یک اتاق خلوتی به همراه پیر دلیل در آن جا جوراب و کت و

شلوار خود را در می آورد با پیراهن و زیر شلوار و سر و پای برهنه حاضر می شود حتی دکمه های پیراهن را باید باز کند. آماده است که جناب قطب وارد شود در این صحنه خلوت وقتی وارد می شود مرید باید سجده کند برای مرشد (این ها اعمالی است که در فرقه گنابادیه است) و آن پنج چیزی که گرفته تقدیم مرشد کند بیعت کند با مرشد و آن جا ملقب به برادر طریقتی می شود. این ها راهها و مطالبی است که شخص وقتی مرید می شود و وارد این سلسله می شود باید انجام دهد. اما اعتقاداتی که باید داشته باشند یکی جدایی طریقت از شریعت است، مثلاً جناب ملا علی گنابادی همان نور علی شاه ثانی در کتاب صالحیه می گوید شریعت چون مسی است اندود به طلا و طریقت مس مخلوط است و حقیقت چون طلای خالص. مس اندود (شریعت) باطل است و طلای سیاه شده اضلال است و هکذا علوم ظاهر و باطن. نه تنها جدای شریعت از طریقت بلکه شریعت باطل است. یک وقت می گویند شریعت از طریقت جداست ولی ما به شریعت عمل می کنیم اهل طریقت هم هستیم. نه جدایی به معنای بطلان شریعت عین عبارت ایشان است. یا عرض کنم خدمت شما یک عقیده دیگری که این ها دارند مسئله ربوبیت است. اقطاب سلاسل نعمت الهی و گنابادی خودشان را خدای رب العالمین می دانند و ربوبیت تشریحی برای خود قائل هستند. مثلاً ادعایی که اقطاب گنابادی دارند یک کتابی است دوستان اگر ملاحظه کنند بد نیست. جناب آقای عباس کیوان قزوینی ایشان ۱۲ سال در سلسله گنابادی بود بعد جدا شده و عقاید آن ها را مطرح کرده است عباس کیوان قزوینی ایشان کتابی دارد به نام استوار در این کتاب نقل می کند اقطاب صوفیه می گویند من که برتر بیرون از حدودم قانون هر چه باشد بر من حکم فرما و مسلط نیست افعال من افعال خداست احوالم صفات خداست من بر قانون حاکم هستم نه قانون بر من. می گویند رسیدن به مقام یقین یعنی رسیدن به مقام ربوبیت. بپذیرید که من قطب رب هستم. یکی از عقایدی که دارند نفی مذهب است. ببینید این ها می گویند ما نماز می خوانیم بله درست است بعضی از این ها نماز می خوانند حتی نماز جماعت هم می خوانند و شیخ آن ها یا قطب یا پیر دلیل آن ها امام جماعت هم می ایستند ولی اگر یک مریدی از این ها بیاید مرید بشود نماز هم نخواند و بگوید من لامذهب هستم می گویند اشکال ندارد. شرط ورود مذهب نیست. یکی از جمله هایی که ملا علی شاه در صالحیه ادعا می کند این است که صوفی موحد است و موحد غیر محدود است و مذهب در حد است و صوفی رو به بی حدی است پس در مذهب نباشد الصوفی لا مذهب له. لذا اعتقاد دیگرشان این است که تمام ادیان و مذاهب یکسان هستند مسیحی، یهودی، بت پرست همه این ها یکسان هستند و لذا سلطان علی شاه هم این را تصریح می کند که ما بر ایمان مهم نیست که طرف چه عقیده یا آیین و نظری دارد. یکی دیگر از عقایدشان رها کردن شارب است دیدید که این ها سیبل های خیلی بلندی دارند هر چند آقای رضا علی شاه در کتاب رفع شبهاتش می

گوید البته ما اصرار هم نداریم اگر کسی نگذارد مهم نیست و البته هم دارند و اقطابشان هم که سبیل‌های بلند دارند. بعد می‌گوید ما هیچ روایتی نداریم که شارب گذاشتن اشکال دارد. حالا شما ببینید چقدر ما روایات متعدد در وسائل الشیعه و بحارالانوار داریم از امام صادق (ع) و پیغمبر اکرم (ص) و امام باقر و ائمه دیگر که فرمودند خودتان را تشبیه نکنید به یهودیان. یهودیان محاسن می‌تراشیدند و شارب‌ها را نگه می‌داشتند. شما عکس این عمل کنید حالا من نمی‌خواهم بگویم که شارب گذاشتن حرام است ولی این سنت است که شارب نگذارید. یک توجیه دیگری که همین رضا علی شاه در رفع شبهاتش دارد (و آقای عباس کیوان قزوینی در کتاب دیگرش به نام رازگشا، و کتاب استوار هم در این رازگشا چاپ شده است، و مجموعه آن با هم منتشر شده) در آن کتاب می‌گوید که صوفی چون رو به دل خود می‌رود که بیت الله است به منزله حاجی احرام بسته است و باید ۲۴ چیز را حرام دانسته به جا نیاورد یکی از آن‌ها چیدن موی سر و ریش است پس صوفی این حرام را همواره ترک می‌کند برای آن نشانه که معلوم شود محرم کعبه حضور خداست. به خاطر این نمی‌خواهد شارب هایشان را بزنند خوب مرد حسابی پس چرا ریش هایتان را می‌زنید. چرا ناخن هایتان را می‌زنید شما که محرمید فقط احرام را در شارب دارید. خرقه پوشیم از اعتقاداتشان است و یک روایت جعلی هم برای خرقه دارند. می‌گویند وقتی پیامبر به معراج رفت خدای متعال به آن حضرت خرقه و تاج عطا کرد و ما هم به خاطر این خرقه پوشی را راه انداختیم این روایت را سعادت علی شاه در سعادت نامه اش دارد. حالا خدا خرقه به پیامبر داده به شما چه کار به شما چه ربط. حالا بد نیست این را هم بدانید از اعتقاداتشان نفی انتظار فرج، سلطان علی شاه می‌گوید که هر کس امام مرشد را بشناسد حاجت به انتظار ظهور امام زمان نخواهد داشت. شما قطب و مرشدتان را بشناسید ولی خود را بشناسید که این هم تصریح دارند به این که ولایت مطلقه از آن ماست اگر ولی و امام و مرشد خودتان را شناختید دیگر نیازی به انتظار امام زمان نیست. و آخرین عقیده‌شان را عرض کنم البته عقاید دیگری هم دارند ولی چون فرصت نیست من به این نکته اشاره کنم. اعتقاد به مهدویت نوعیه است. و می‌گویند در هر زمانی یک مهدی وجود دارد و اقطاب را مصادیق مهدویت نوعیه می‌دانند و خودشان را به عنوان مهدی نوعی معرفی می‌کنند و به خاطر همین است که می‌گویند که مریدان دیگر نیازی به انتظار امام زمان ندارند. و می‌توان با ارتباط با قطب مرشد این ارتباط را برقرار کرد. حاصل سخن این شد که فرقه‌های صوفی همه انحراف‌ها و اعوجاج‌هایی دارند که اشاره شد اما فرقه گنابادی که از انشعابات فرقه نعمت‌اللهیه است که البته چندین انشعاب فرقه نعمت‌اللهیه داشته که یکی از آن فرقه گنابادیه است این انحرافات که اشاره کردم دارند. من یک نکته یادم رفت و الان به ذهنم آمد دوستان توجه کنند مهم است یکی انحرافات خیلی واضحی که این‌ها دارند مسئله عشریه است. باز موسس این فرقه



گنابادیه جناب ملاسلطان ابداع کرد و بدعت راه انداخت گفت مردم، مسلمانان لازم نیست شما خمس و زکات بدهید به جای خمس و زکات عشریه بدهید یک دهم مالتان را بدهید و آن هم به قطب بدهید و این هم جریان تاریخی دارد که سعادت علی شاه قطب همین ملاسلطان در زمان ظل السلطان دستور دادند به حاکم شیراز که یک دهم مالیات به جناب سعادت علی شاه بدهید و وقتی که جناب ملاسلطان قطب فرقه گنابادیه شد دیگر چنین سهمیه ای نداشت لذا برای آن که عشریه گیرش بیاید به مریدانش گفت که شما عشریه بدهید و نیازی به خمس و زکات نیست و این یک بدعت خیلی واضح و آشکار خلاف نص قرآن است .

والسلام علیکم

## کرامات چند صوفی

معجزات یا کرامات چند صوفی ..... از کتاب تذکرهاولیاء شیخ عطار در آغاز کتاب تذکره اولیاء چندسطر در باره سخن مشایخ می نویسد که خواندنی است چون از قرآن و احادیث گذشتی سخنی بالای سخن مشایخ طریقت نیست که سخن ایشان نتیجه کار و حالست نه ثمره حفظ و قالست و از عیانست نه از بیان است و از اسرار است نه تکرار است و از علم لدنی است نه از علم کسبی است و از جوشیدن است نه از کو شیدن حبیب عجمی : روزی زنی پسرگمشده اش را از حبیب خواست گفت برودر خانه است وقتی زن به خانه برگشت پسرش را که یکسال گمشده بود در خانه دید پسر گفت من هم اکنون در کرمان بودم بادی بیامدو من بدینجا آورد . ابراهیم ادهم روزی از ابراهیم پرسیدند نشان و علامت مردی که به کمال رسیده باشد چیست؟ جواب داد و گفت چنین است که اگر به کوه بگوید برو کوه شروع به رفتن کند در همان لحظه ناگهان کوه شروع به حرکت کرد ابراهیم گفت به کوه با تو نبودم مثال زدم . میگویند شبی منصور حلاج با هفتاد نفر از مریدان خود بکوه و دیر بیت المقدس رفت قندیلها را برای روشن کردن آماده کردن منصور با انگشت سبابه اشاره به قندیلها کرد نوری از انگشتان بیرون آمد و چهارصد قندیل با اشاره انگشت روشن شد. ریاضت کشیدن منصور حلاج . منصور حلاج مدت یک سال درمسجد مکه زیر افتاب سوزان و باران بدون تکلم با احدی می نشست و خوراک ویلقمه

نانی و کوزه ابی که مریدان وی برایش می آوردن منصور حلاج معتقد بود که با ریاضت کشیدن و تربیت نفس انسان بجایی می رسد که تبدیل به سازنده جهان میشود و فقط خدا را می بیند شاعر می فرماید:

رسد ادمی بجایی که به جز خدا نبیند \*\*\* بنگر که تا چه حد است مکان ادمیت

از خودی بگذر که تا یابی خدا را \*\*\* فانی حق شو که تا یابی راه بقا را

## هفت وادی عرفان و شرح آنها

وادی در لغت به معنی رودخانه و رهگذر آب سیل؛ یعنی زمین نشیب هموار کم درخت که جای گذشتن آب سیل باشد و هیمنطور به معنی صحرای مطلق آمده است .

در اصطلاح شیخ عطار مراحلی است که سالک طریقت باید طی کند و طی این مراحل را به بیابانهای بی زینهارى تشبیه کرده است که منتهی به کوههای بلند و بی فریادی می شود که سالک برای رسیدن بمقصود از عبور از این بیابانهای مخوف و گردنه های مهلك ناگزیر است و آنرا به وادیها و عقبات سلوک تعبیر کرده است. به طوریکه. صوفیان مقدم در تصوف هفت مقام تصور کرده اند از این قرار:

۱- مقام توبه ۲- ورع ۳- زهد ۴- فقر ۵- صبر ۶- رضا ۷- توکل.

و ده "حال" از این قرار:

۱- مراقبه ۲- قرب ۳- محبت ۴- خوف ۵- رجا ۶- شوق ۷- انس ۸- اطمینان ۹- مشاهده ۱۰- یقین (اللمع ص ۴۲) - اما صوفیان قرون بعد بر این تعداد افزوده اند از جمله ابو عبدالله انصاری به ده وادی معتقد است - بیان این وادیها و اختلافات صوفیه از حوصله این شرح که بنایش بر اختصار است خارج است

عطار در مصیبت نامه پنج وادی تصور کرده است و در منطق الطیر هفت وادی. از این قرار :

۱- طلب ۲- عشق ۳- معرفت ۴- استغنا ۵- توحید ۶- حیرت ۷- فقر و فنا و برای هر یک شرحی بسیار شیوا و دل انگیز آورده است.

طلب: در لغت بمعنی جستن است و در اصطلاح صوفیان "طالب" سالکی است که از شهوت طبیعی و لذات نفسانی عبور نماید و پرده پندار از روی حقیقت براندازد و از کثرت به وحدت رود تا انسان کاملی گردد - آنرا گویند که شب و روز به یاد خدایتعالی باشد در هر حالی - در حقیقت «طلب» اولین قدم در تصوف است و آن حالتی است که در دل سالک پیدا می شود

تا او را به جستجوی معرفت و تفحص در کار حقیقت و امیدارد. «طالب» صاحب این حالتست و مطلوب هدف و غایت و مقصود سالک است.

عشق: بزرگترین و سهمناک ترین وادی است که صوفی در آن قدم می گذارد. معیار سنجش و مهمترین رکن طریقت است. عشق در تصوف مقابل عقل در فلسفه است به همین مناسبت تعریف کاملی از آن نمی توان کرد چنانکه مولانا گوید:  
عقل در شرحش چو خر در گل بخت شرح عشق و عاشقی هم عشق گفت

صوفیان در توصیف آن داد معنی داده اند و نقل گفتار آنان در اینجا میسر نیست، فقط به نکته ای از آن اشاره می شود و برای توجه به کیفیت آن می توان به مراجعی که در ذیل می آید مراجعه نمود. سهروردی گوید: «عشق را از عشقه گرفته اند و عشقه آن گیاهیست که در باغ پدید آید. در بن درخت. اول، بیخ در زمینی سخت کند، پس سر برآورد و خود را در درخت می پیچد و همچنان می رود تا جمله درخت را فرا گیرد و چنانش در شکنجه کند که نم در میان رگ درخت نماند و هر غذا که بواسطه آب و هوا بدرخت می رسد بتاراج می برد تا آنگاه که درخت خشک شود.

همچنان در عالم انسانیت که خلاصه موجوداتست، درختیست منتصف القامه که آن بحبه - القلب پیوسته است و حبه القلب در زمین ملکوت روید... و چون این شجره طیبه بالیدن آغاز کند و نزدیک کمال رسد عشق از گوشه ای سر بردارد و خود را در او پیچید تا بجایی برسد که هیچ نم بشریت در او نگذارد و چندانکه پیچ عشق بر تن شجره زیادتر می شود آن شجره منتصف القامه زردتر و ضعیف تر می شود تا بیکبارگی علاقه منقطع گردد. پس آن شجره روان مطلق گردد و شایسته آن شود که در باغ الهی جای گیرد.» «محبت چون بغایت رسد آنرا عشق خوانند و کویند که "العشق محبه مفراطه" و عشق خاص تر از محبت است زیرا که همه عشق محبت باشد اما همه محبت عشق نباشد و محبت خاص تر از معرفت است زیرا که همه محبتی معرفت است. اما همه معرفتی محبت نباشد...

پس اول پایه معرفت است و دوم پایه محبت و سیم پایه عشق. و بعالم عشق که بالای همه است نتوان رسید تا از معرفت و محبت دو پایه نردبان نسازد». عطار در الهی نامه آورده است:

ز شهوت نیست خلوت هیچ مطلوب \*\*\* کسی کین سر ندارد هست معیوب

ولیکن چون رسد شهوت بغایت \*\*\* ز شهوت عشق زاید بی نهایت

ولی چون عشق گردد سخت بسیار \*\*\* محبت از میان آید پدیدار

محبت چون بحد خود رسد نیز \*\*\* شود جان تو در محبوب ناچیز

ز شهوت در گذر چون نیست مطلوب \*\*\* که اصل جمله محبوبست محبوب

بطوریکه گفته شد صوفیان را در توصیف عشق و محبت و محبوب و تقدیم و تأخیر آنها و کیفیت این عشق و تاثیر آن در سالک و لزوم عشق در طریقت بسیار سخن رانده اند و شرح آنها در اینجا میسر نیست .

معرفت: معرفت نزد علما همان علم است و هر عالم به خدایتعالی عارف است و هر عارفی عالم. ولی در نزد این قوم معرفت صفت کسی است که خدای را به اسماء و صفاتش شناسد و تصدیق او در تمام معاملات کند و نفی اخلاق رذیله و آفات آن نماید و او را در جمیع احوال ناظر داند و از هوا جس نفس و آفات آن دوری گزیند و همیشه در سروعلن با خدای باشد و باو رجوع کند.

توحید: در لغت حکم است بر اینکه چیزی یکی است و علم داشتن به یکی بودن آنست و در اصطلاح اهل حقیقت تجرید ذات الهی است از آنچه در تصور یا فهم یا خیال یا وهم و یا ذهن آید

تفرید: نفی اضافت اعمال است بنفس خود و غیبت از رویت آن بمطالعه نعمت و منت حق تعالی - و قوفک بالحق معک عطار گوید: تو در او گم گرد توحید این بود \*\*\* گم شدن کم کن تو تفرید این بود

شیخ ما (بوسعید) گفت حق تعالی فرد است او را بتفرید باید جستن تو او را بمداد و کاغذ جویی کی یابی

تجرید: ترک اعراض دنیوی است ظاهراً و نفی اعراض اخروی و دنیوی باطناً و تفصیل این جمله آنست که مجرد حقیقی آن کسی بود که بر مجرد از دنیا طالب عوض نباشد بلکه باعث بر آن تقرب بر حضرت الهی بود - خالی شدن قلب و سر سالک است از ماسوی الله و بحکم "فاخلع نعلیک" باید آنچه موجب بُعد (دوری) بنده است از حق از خود دور کند.

حیرت: یعنی سرگردانی و در اصطلاح اهل الله امریست که وارد می شود بر قلوب عارفین در موقع تامل و حضور و تفکر آنها را از تامل و تفکر حاجب گردد.

فقر و فنا:

فقر: در اصطلاح صوفیان عبارتست از فقد مایحتاج الیه - ابوتراب نخشی گفت: حقیقت غنا آنست که مستغنی باشی از هر که مثل تست و حقیقت فقر آنست که محتاج باشی بهر که مثل تست.

اما فنا: در اصطلاح صوفیان سقوط اوصاف مذمومه است از سالک و آن بوسیله کثرت ریاضات حاصل شود و نوع دیگر فنا عدم احساس سالک است بعالم ملک و ملکوت و استغراق اوست در عظمت باریتعالی و مشاهده حق. از این جهت است که مشایخ این قوم گفته اند «الفقر سواد الوجه فی الدارین» .